

اندیشه مرز ندارد

یحیی شعبانی

با ۲۴۰۰ سال تخفیف که حداقل ۱۰۰ سال است این را می دانیم. یعنی ممنوعه جا برای فکر کردن وجود ندارد. نه این که وجود مرز برای اندیشه به معنی حضور و دعوت اندیشه در و به آن سوی مرز است؟ اندیشه مرز ندارد ولی می تواند (و باید) محاط بر کرانه‌ها باشد. مثلاً آن جایی که می‌گوییم اندیشیدن در یک زیست جهان، محدود به امکانات زیست جهان است، حتی وقتی آن را نقد می‌کنیم یا علیه آن می‌شوریم. هیچ کس تافت جدا بافته نیست.

اندیشه مرز ندارد، اما مرز می‌گذارد، بر مفاهیم، پدیده‌ها، ... و از جمله بر خودش. پیش درامدانه بگوییم که مرزگذاری اندیشه بر

خودش به دو شکل "سر راستانه" و "غیر سر راستانه" صورت می‌گیرد؛ "سر راستانه" در منطق و "غیر سر راستانه" مثلاً در ایستار بازتابی یا انتقادی. در هر دو شکل، خرد خودفرمان (autonom) است. به زبان شکیل فارسی خرد، بخردانه ورزیده می‌شود.

شکافتن بیشتر مطلب در این جا نمی‌گنجد.

گفتیم که اندیشه مرز می‌گذارد و می‌دانیم که هرگونه مرزگذار، مستلزم مجاورت هم هست. نیست؟ اگر ساده‌گویی را لحاظ کنیم: جدا می‌کنیم و می‌چسبانیم. در این شباهت‌یابی می‌خواهیم و در آن تفاوت‌سازی. به زبان درازتر: در این شباهت‌یابی-سازی می‌خواهیم و در آن تفاوت‌یابی-سازی. اگر

از ترم‌های فلسفه ی کلاسیک یونان استفاده کنیم: این همانی و این نه‌آنی. پس تا این جا (علی الحساب) داریم: فکر کردن و اندیشیدن شامل دو کنش هم‌زمان مرزگذاری و امحاء آن است (روی کنش تأکید می‌کنیم). گذاشتن مرز دعوت به سکونت و سکون است. مرز می‌گذاریم تا در خانه بمانیم و خانه را در

مکانی (topos) بنا می‌کنیم. فی الواقع مستقر می‌شویم در سکونی پارمیندسی. وقتی مرزهای نهاده شده برچیده می‌شوند، فاصله‌ای طی می‌شود. حرکت و صیرورت یادآور زمان (cronos) است. از ارسطو آموخته‌ایم که: زمان برآمده از جابه‌جایی در مکان (مکان) است. در این در هم شوش، گذاخته می‌شویم در آتش هراکلیتوسی. در کنش اول با مکان (جا) شناسی (topology) برابر ایستاهای اندیشه و در کنش دوم با زمان (گاه) شناسی (cronology) برابر ایستاهای اندیشه مواجهیم. حاصل سخن این که اندیشیدن، جای-گاه شناسی (topo-crono-logy) برابر ایستاهای اندیشه است.

جای-گاه شناسی برابر ایستاهای اندیشه، چیزی جز طبقه بندی کردن نیست. پس وقتی می‌اندیشیم، طبقه بندی هم می‌کنیم. وقتی طبقه بندی می‌کنیم، در واقع مقیاس می‌سازیم و مدرج می‌کنیم. اندیشه قدم به قدم گام برمی‌دارد. پرش در اندیشه نداریم. به تعبیر ساده‌تر در طبقه بندی کردن، هر چیزی را کنار هر چیزی (هر جا) نمی‌گذاریم. طبقه بندی، بساط خنزر پنزر نیست. طبقه بندی، سرهم بندی هم نیست. در آغاز سخن گفتیم، از مرزگذاری و امحاء آن، تفاوت‌سازی-یابی و شباهت‌سازی-یابی. می‌خواهیم اگر در زمین سخن بالا آن را ویرایش کنیم، باید بگوییم:

در مرزگذاری و امحاء آن در واقع طبقه بندی سازی-یابی می‌کنیم؛ یعنی طبقه بندی همواره تجویزی - تشخیصی است. تأکید بر هر مؤلف آن، شکل و فرمی خاص به اندیشیدن می‌دهد و آن را صفت دار می‌کند: اندیش ذهنی (نهادی)، اندیش عینی (برنهادی)، اندیش ذهنی - عینی (هم نهادی) ...

سخن خود را با این تذکر گسترش می دهیم که طبقه بندی لزوماً یک "سلسله مراتب" نیست. طبقه بندی آن جایی تبدیل می شود به سلسله مراتب که دو اتفاق بیافتد (مانعه الخلو!) نخست آن جا که خرد خودفرمان (Autonom) جای خود را به خرد دیگرفرمان (Heteronom) می دهد که در این صورت، مرزها و کلاسه ها دیگر برنهاد خرد نیستند، بلکه توافقی هستند دیپلماتیک که در ذیل قدرت ترسیم می شوند، دوّم هر آن جا که گذری داشته باشیم از ژرفایش (Intension) به پهنایش (Extension) یا بالعکس. دو نمون آن را می توان در مبحث جنس و نوع (در منطق صوری کلاسیک) و برنّهشت رفع - صعود یا ترفیع (Aufhebung) هگلی دید. (از دوستان می پرسیم آیا می توان چیستی (problematic) کاهش و گسترش یا ایجاز و اطناب (قبض و بسط) را در این نگره بر رسید؟ موضوع باز است.)

به سرسخن بازگردیم. گفتیم اندیشیدن شامل دو کنش هم زمان مرزگذاری و امحاء آن است؛ دو لغت عربی وصل و فصل را هم داریم برای آن ها. خواننده ی عزیز! بدان و آگاه باش به هیچ وجه من الوجوه نباید برداشت رازورزانه و عارفانه از این دو کلمه داشته باشی (گردش به چپ ممنوع!). همین جا قید می کنیم که گردش به راست هم ممنوع است و البته منظور نظر ما از راست، شکل صوری منطق است (به اشارت بگوئیم در منطق صوری می توان این دو عمل را با فاصل و عاطف نشان داد و گفت اندیشیدن یک "یای مانعه الجمع" و یک "واو" است هم زمان). ما میانه روانه از چپ و راست درمی گذریم.

گفتیم دو کنش هم زمان فصل و وصل، ولی بایسته است که

بگوئیم دو عمل بیایی فصل و وصل. چرا؟ چون تا مرز نگذاریم، نمی توانیم از آن رد شویم. فصل مقدّم و زاینده وصل است. پس وقتی می گوئیم هم زمان، روادارانه می گوئیم. این که چرا دو اتفاق ناهم زمان، هم زمان خوانده شد، خود داستان دیگری است پر آب چشم که فعلاً بماند (پیچ خطرناک!) تا این جا گفتیم که اگر فصل (فهم) آن گاه وصل (وهم) پای دو کلام دیگر نیز باز شد. می پرسیم به نظر شما ارتباطی بین دو "ف" و دو "واو" مشترک در ابتدای این کلمات وجود دارد؟ - بله. دلیل؟ - رسال کراتیلوس. البته این بحث هم داستان دیگری است و از آن هم می گذریم. عجالتاً بگوئیم که با حرف های افلاطون در آن رساله نیمه موافق - نیمه مخالفیم.

اندیشیدن خلاصه نمی شود در مرزگذاری. یعنی این تعریف آن نیست. آن چه گفتیم و آن چه خواهیم گفت مربوط است به وجه مرز گذارنده ی آن. وقتی این وجه را در زمین ارز آغاز پایستاری اندیشگی برمی رسیم، با چیزی جز نقّادی و ناتمامی اندیشه مواجه نیستیم. پایستاری اندیشه یعنی چه؟ یعنی اندیشیدن هم واره اندیشیدن است. اندیشیدن خود را مستمر می کند در بازاندیشی. اندیشیدن استمراری است. بازاندیشی از نو اندیشیدن هم می تواند باشد. می خواهیم دوباره آغاز کنیم. "هر آغازی یک گونه مرز است" جمله ی ارسطو است (متافیزیک، کتاب دلتا، فصل ۱۷) می افزائیم که این مرز، پرسش ها و آزمون های موقعیت آغازینگی است. آغاز، نقطه صفر نیست؛ در آستانگی است. برای دست رسی به آن باید مرزهای نهاده شده را برچید (با در پرائنز قرار دادن قدرت). آن گاه می توان سنجد، آیا این مرزبندی ها جواب های مناسبی به پرسش ها و آزمون های

موقعیت آغازین هستند یا خیر. می توان فهمید، پاسخ های در دست رس تا چه حد از روی مصلحت و کرنش به قدرت گفته شده اند. می توان فهمید، باورهای رایج تا چه حد به واسط موازن قدرت شکل گرفته اند. می توان فهمید چه پاسخ ها و امکان هایی به محاق رفته اند و آن ها را فرا خواند (تاریخ را نباید یک بار و برای همیشه نوشت). نقد و سنجش در زمین پایستاری اندیشه قرار می گیرند.

پایستاری اندیشه منافاتی با کران مندی آن ندارد. با کران مندی اندیشه آن جا مواجهیم که اندیشه دست می کشد از ادعای جهان شمولی مفاهیم خودساخته اش. اندیشیدن، اندیشیدن در موقعیت تناهی است. اندیشیدن، در زندان اندیشیدن است و این دعوتی است به باز-اندیشی و البته رهایش آن در، هم-اندیشی. در، باز-اندیشی مواجهیم با پایستاری اندیشه و در، هم-اندیشی مواجهیم با هم رسانشی آن. از این داستان که هم-اندیشی، همگان اندیشی نیست، درمی گذریم. فقط ذکر می کنیم خصلت هم رسانشی اندیشه در، همگان اندیشی و جایی که پای گونه ای زبان خصوصی (ویتگنشتاین) در میان باشد از میان می رود؛ در این تبدیل می شود به وراجی و در آن به پروپاگاندا. آن دو را می توان به هم راه دروغ و تحریف، تخریب کنندگان جهان مشترک دانست.

و اما دربار ناتمامی اندیشه:

گفتیم "کنش فکر کردن شامل زیرکنش های مرز گذاشتن و امحاء آن است" البته این جمله کژ و کوژ است. تصحیح می کنیم آن را با این تلنگر که فکر هم واره به چیز یا چیزهایی است (اصل روی آوردگی یا حیث التفاتی اندیشه). خواهیم داشت: کنش

فکر کردن همان کنش فکر کردن به چیزها است که شامل دو زیرکنش مرزگذاری و امحاء آن بین چیزها است. این گوی را باز می چرخانیم و این بار از کانت و ایده آلیسم آلمانی کمک می گیریم. از آن ها آموخته ایم که چیز، چیز در دست رس نیست (بحث شیء فی نفسه را به یاد بیاورید) بلکه ذهنیت یا فکر ما از چیز فی نفسه است.

پس: کنش اندیشیدن، همان اندیشیدن به برابر ایستاهای و شامل دو زیرکنش مرزگذاری و امحاء آن در بین برابر ایستاهای است. یا: اندیشیدن همان اندیشیدن به اندیشه و شامل دو زیرکنش مرزگذاری و امحاء آن در اندیشه است. این جمله را می توان در زمینه های مختلف نشانند، تصحیح کرد و پیچاند؛ ولی هم واره ناتمام خواهد بود و گشوده به آینده و البته به گذشته. در این فرآیند گشوده به زمان (گذشته و آینده) البته تاریخ حضور مطلق دارد و تاریخ گذشته و تاریخ آینده حضور نسبی.

روزی روزگاری ارسطو دربار فکری می گفت که به خودش فکر می کند و اندیشیدن از اندیشیدن به اندیشیدن است (متافیزیک کتاب لامبدا فصل نهم) (noesis ... no esis - و دکارت که این دایره را شکافت (می اندیشم پس هستم!) و از اندیشه به هستنده ای رسید که به سان ارشمیدس توانست جهان را با تکیه بر آن تکان دهد و البته هوسرل که فروتنانه به همان دایره بازگشت؛ دایره ای که لحظه به لحظه بزرگ تر می شود (من فکر را فکر می کنم ...))

پرسیدنی است، در این "جمهوری ذهن های آفریننده" (ترکیب از نیچه است) جای "قبل" کجاست؟ حضور تاریخ به معنی قبل نیست؛ اولاً به این دلیل که فرایند بالا نشان می دهد "قبل" دارای

فکر کردن ذاتاً و اساساً سیاسی است!

حرف‌های زیادی زدیم. حرف‌های زیادتری هم می‌توان زد که فلان‌ست و فلان. فعلاً این سخن‌چرانی را به آینده موکول می‌کنیم. پایان‌مندی نوشت ما داستانی است عبرت‌آموز که روایت کامل آن در این جا خوشایند نیست. ولی تک مضراب‌های زیر شنیدنی است.

۱- کرانه همان مرز نیست.

۱-۱- دو سوی مرز واجد معناست ولی دو سوی کرانه معنادار نیست.

۲- تجرب کرانه، تجرب قاب است.

۲-۱- مرزها درون یک قاب ایجاد می‌شوند.

۲-۲- اندیشه هم‌واره درون یک قاب اتفاق می‌افتد.

۲-۲-۱- اندیشه هم‌واره کران‌مند است و این فضیلت آن است نه ضعف.

۲-۲-۲- اندیشیدن در یک قاب هم‌واره از جنس انتقال (ترجمه) است.

۳- قاب‌ها در مجاورت هم نیستند.

۳-۱- قواعد بازی قاب‌ها را نمی‌دانیم.

۴- قاب‌ها پیش‌نهادها و پیش‌ساختارهای ذهن برای اندیشه و موضوع اندیشه هستند.

۴-۱- شناخت در قاب‌ها هم‌واره بازشناخت است.

۴-۱-۱- هر آن‌چه را می‌کاریم، درو می‌کنیم (بازگشت دوباره همان!).

ذات یک‌ه نیست (کلم "قبل" در این سخن بیشتر از آن‌که چیزی را نشان دهد، چیزهایی را می‌پوشاند) ثانیاً از هایدگر آموخته‌ایم سمت و سوی زمان تاریخی از آینده به گذشته است، نه برعکس و در این نویدمندی، آیند باز نمی‌تواند به گذشت بسته تبدیل شود؛ بلکه این آیند بسته است که به گذشت بسته تبدیل می‌شود. آیند باز هم‌واره به گذشت باز تبدیل می‌شود. معنی و مفهوم آن این است که روگشودگی به امکانات آینده (سخن آینده) ما را مجاور می‌کند با گذشته‌ای که نگذشته، بلکه فقط بوده است. بودگی، در-جهان‌بودن است؛ گذشتگی نیست. از این رو وقتی می‌گوییم گذشته یا قبل، باید بخوانیم موقعیت در-جهان‌هستن اکنون ما!

خلاصه کنیم: اندیشیدن ارتباط برقرار کردن (نه ارتباط داشتن) با گذشته یا بودگی (در-جهان‌هستن فعلی) از طریق و به واسطه گوش فرا سپردن به سخن آینده است. این جمله را وامی‌کاویم:

ما به درون هستی پرتاب شده‌ایم (بارها!) یا به تعبیری افکنده شده‌ایم. از طرفی هم‌واره برای آینده طرح‌ها و سخن‌ها داریم. پس درافکنند طرحی در آینده هم هستیم. پس ما درافکنند افکنده هستیم (هایدگر). پرتاب شده‌ایم به درون طرحی یا داستانی و طرحی یا داستانی هم داریم از خودمان. یعنی هم‌واره در یک موقعیتیم و به موقعیتی دیگر هم می‌اندیشیم و از این طریق با موقعیتی که هستیم ارتباط برقرار می‌کنیم. این جاست که نتیجه می‌گیریم:

۵- صدق هم‌واره صدق در یک قاب است.

۵-۱- گزار هرویسپ صادق نداریم.

۵-۲- گزار هرویسپ کاذب نداریم.

۵-۳- مفهوم صدق راه‌گشا نیست.

۶- در پایان تمام جملات فوق یک علامت سؤال قرار دهید.

مضامین گزاره‌ها و زیرگزاره‌های فوق برگرفته شده‌اند از پژوهش‌های ویتگنشتاین، برخی از اندیشه‌های کانت در دور سنجش، گفتاری از نیچه و... و چیده شده‌اند در شاکیله‌ای تراکتاتوسی. می‌افزاییم که این ره‌یافت، ره‌یافتی است نادرست؛ نه به خاطر زمینه‌های مختلف سخن، بلکه به خاطر شاکیله رساله‌وارش. اگر تمثیلی بگوئیم، باید بگوئیم که از تجمع این تک مضراب‌ها موسیقی خوشایندی به گوش نخواهد رسید.

گزاره‌های شاکیله هیچ‌گاه بسته نمی‌شوند. آن‌ها گزاره‌های در بحران هستند. فی‌الواقع این گزاره‌ها هیچ‌گاه گزارده نمی‌شوند؛ مانند بوسه‌های مکتوبی که هیچ‌گاه به مقصد نمی‌رسند.

" نامه نوشتن یعنی عریان کردن خویشتن در مقابل اشباح. بوسه‌های مکتب هرگز به مقصد نمی‌رسند. چرا که در میان راه اشباح آن‌ها را می‌نوشند. " (کافکا - نامه به ملینا)

مسئلاً اندیشه در حوزه‌های غیرریاضیک (غیر مزدهیک) محصولاتی می‌سازد که دائماً تنش بین گزاره و جمله را در خود بازتولید می‌کنند. در ریاضیات و منطق ریاضی این تنش با اثبات قضی‌تمامیت گودل (با قضی‌ناتمامیت اشتباه نشود) ختم به خیر می‌شود؛ آن‌جایی که نشان می‌دهیم فرایند گرامری و فرایند معناشناسان تشکیل جمله و گزاره هم‌ارز هستند. ولی وقتی این

دو حوزه را ترک می‌کنیم، گفتن آن البته شجاعت می‌خواهد. به نظر ما این که در این حوزه‌ها بین جمله و گزاره تنش وجود دارد، نشان دهند سرزندگی دانشوران این حوزه‌ها است. آیا بهتر آن نیست که پاسخ پرسش قدیمی تفاوت علوم طبیعی و انسانی را در این بستر بیابیم تا هرمنوتیک؛ البته این پرسش باز است.

با لحاظ کردن این نکات، شاکیله رساله‌وار البته نیمه حقیقت - نیمه دروغ خواهد بود. هر تک گزاره از آن رو که کل جهان را احضار می‌کند، به نوعی یک گزین‌گویه است؛ یک هزارتو است.* از این منظر آن‌ها باید نقش اسمی بگیرند. "گزین‌گویه نام است" قائم به ذات! با این زمینه آن شاکیله چیزی جز تکرار غیرمنسجم اسامی نیست. مانند:

۱- حسن ۲- حسین ۳-...

فهرستی از اسامی نمی‌تواند اندیشه باشد. (فرگه)

شاید وقت آن رسیده باشد که بگوئیم اندیشیدن، اندیشیدن به جمله است در وجه گزارگی آن و نظار آن هم چون آش هراکلیتوس است. ارسطو راست می‌گفت حیرت‌زا است؛ شاید مانند ویتگنشتاین خاموش بین رساله و پژوهش‌ها!

ترجیح می‌دهیم امضاء پایانی نوشته از آن کافکا باشد. داستان کوتاهی با عنوان " دهکد بعدی " با این موتیف که عمر آدمی آن قدر کوتاه است که برای سفری حتی به دهکد بعدی هم کافی نیست. بیچاره اولیس!

* مانند سفر اولیس از تروا به خانه و یافتن پنه‌لوپه